

## ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه

یا

سندی چند درباره اصل تعلیم و تاریخ اسماعیلیان :

VII - از رساله اصول و فروع دین یا رساله در علمهای فریفت و سنت که مؤلف آن شاید ضیاء الدین علی بن سدید الدین داود گرگانی باشد (نسخه شماره ۳/۳۱۹۰ دانشگاه). این گرگانی رساله‌های دیگری هم دارد (بنگرید به: فهرست دانشگاه ۴: ۵۳۶ و ۲ و ۳۱۹۰/۱۷ و ۳۳۸۲/۷ همین دانشگاه و ۸۹۴ آستان قدس رضوی و ۴/۱۸۴۴ مدرسه سپهسالار تهران).

[۳۰] .... فصل، زیدیان که بزید بن علی گویند بر ادرا امام محمد باقر (ع)، و اسمعیلیان که با اسمعیل گویند پسر صادق (ع)، و کیسانیان که بمحمد حنفیه گویند پسر امیر المؤمنین علی (ع) که نه از فاطمه بوده، و ناووسیان و واقفیان و جز از ایشان، هیچکس نگوید که امامشان معصوم بود، و معصوم باید. و درست شد که امام بجز معصوم نشاید.

و این دلیل محکم و معتمد است بر آنکه هر که جز از امامیان است در امامت قولش باطل است، زیرا که جز از ایشان هیچکس نگوید که امام معصوم باید. و دیگر از کیسانیان و ناووسیان و واقفیان کس نمانده، اگر حق بودی بماندی، که حق تاقیامت از میان خلق بیرون نشود.

ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه

دیگر اسمعیلیان در دانستن خدای تعالی عقل و نظر و اندیشه بایک سو نهادند ،  
و بدان نگویند<sup>۱</sup> ، و اعتماد بر خیر کنند. و بدین سبب در دانستن علم در بستند ، زیرا که  
علم بیشتری بنظر و اندیشه حاصل آید ، و با اینهمه پیوسته در نظر و اندیشه جان میدهند ،  
و رنج برند ، تا چگونگی شبهه و هرزه فراهم بندند ، و بدان خصم را جواب گویند ، و از  
بی شرمی گویند: نظر<sup>۲</sup> و اندیشه بکار نیاید و در آن فایده نباشد .

و دیگر زیدیان چون معتزلیان گویند که خدای تعالی در آمرزیدن گناه هیچکس  
در دنیا و آخرت فضل نکند ، و توبه گناه ببرد اگر خدای تعالی آمرزد و اگر نیامرزد .  
و بدین قول بسیاری از قرآن که در آمرزیدن گناهان و فضل کردن با گناهکاران آمده  
است رد کرده باشند ، و بهیچ نداشته .

و گویند: هر بنده که گنااهش از اطاعت بیشتر بود ، اگر همه يك گناه کرده  
باشد<sup>۳</sup> ، بدان يك گناه جاوید در دوزخش بدارد . و بدین قول خدای تعالی را بظالم  
داشته باشند .

و گویند: رسول از بهر گناهکاران شفاعت نکند ، و از بهر آن کند که بهشتی  
باشد ، و بی شفاعت رستگار باشد . و بدین قول مصطفی (ص) را از منزلتی بزرگ فرود  
آورده باشند .

و گویند: پیغمبران (ع) گناه کردند ، و بی توبه و استغفار آمرزیده شدند .  
و همچنانکه مخالفان دیگر در [ ۳۰ پ ] شرع قیاس روا دارند . و دلیل بر آنکه  
قیاس کردن باطل است آنستکه بقیاس بعضی حرام آمد آنچه بعینه بقیاس هم حلال  
آمد ، و بقیاس بعضی فرض آمد آنچه بقیاس بعضی سنت آمد . و معلوم است که يك  
چیز بنزدیک خدای تعالی هم فریضه و هم سنت نبود ، و يك چیز هم حلال و هم  
حرام نباشد ، که لازم آید که يك چیز هم ثواب دادی و هم عقاب ، که اگر قیاس

۱- ص: بگویند .

۲- ص: و نظر .

۳- ص: بود کرده .

کردن حق بودی خدای تعالی حرام بودی، و آن حلال آمدی که حلال بودی، و سخن در فریضه و سنت هم چنین بودی. و قیاس اگر همه یکسان بودی، این همه خلاف و خصومت که در میانست پدید نیامدی، که خدای تعالی آن پسندد که راست بود، و از آن خصومت و خلاف نیاید.

دیگر، مصطفی (ع) از هر کسی داناتر بود، اگر قیاس روا بودی وقت بودی که قیاس کردی، و بهره مسئله‌ای گوشش بوحی نداشتی.

و دیگر آنانکه قیاس کردند، چون مالک و نعمان و شافعی علیهم‌اللعنة و جز ایشان، از بهر آن بود که شرع بجمله ندانستند، و آنرا که بامام داشتند از خود داناتر نمی‌یافتند، و حجّت خدا را که در شرع همه‌دان بود نمی‌شناختند، و بامامت وی نمی‌گفتند، پس مسئله‌ای که ندانستند و ایشان می‌پرسیدند بقیاس چیزی برهم می‌بستند و امامیان چون در هر زمانه حجّت خدا را که در شرع همه‌دان بود می‌شناختند، و بامامتش می‌گفتند. و هر مسئله‌ای را که ندانستند از وی می‌پرسیدند، و میدانستند، و در حلال و حرام و پاک و پلید و فریضه و سنت یقین بودند که هر یکی کدامست، از قبل خدای تعالی چنانست.

### فصل در صاحب الزمان (ع)

بدانکه از پیش بدلیلهای درست کرده آمد که هیچ زمانه نشاید که خالی باشد از امامی بدان حجّت که گفته آمد، و بزرگان گفته‌اند: اگر شبی بگذرد که در میان خلق حجّت خدا نبود خدا را نرسد که هیچکس را پرسد از گناهی که در آن شب رفته باشد. و عجیب‌ترین چیزی آنست که هر کس بضرورت داند که هر آن ولایتی که یکماه یا کمتر از پادشاه ظالم که از ترك و ودیلم بود خالی شود، آن ولایت مستقیم بماند، و شوریده شود، و خراب گردد؛ و چون پادشاهی هنوز نمرده باشد، هر کس تمنا کند

که از پس وی [۳۱ر] گویا پادشاه کدام باشد، و ضرورت داند که بی یکی نباشد .  
و چون از یکی از امامیان شنود که عالمی را بدین بزرگی پادشاهی باید که  
وی کار دینی و دنیا وی راست دارد، این گفتار بروی گران آید .

و دیگر اهل اسلام از پس مصطفی (ص) با آنکه اندکی بودند و مصطفی (ص)  
را دیده بودند نتوانستند که بی امامی کار بسر برند، و هیچ کاری مهمتر از فراداشتن  
امام (ع) ندانستند، پس اکنون که اهل اسلام بسیاری از ایشان بیشترند اینهمه خلاف  
و خصومت که در میان ایشانست چگونه توانند که بی امامی کار دین و دنیا بسر برند ؟  
اگر مخالف گوید که اکنون نمی باید، با آنکه مردم بیشتر جاهل و نادانند،  
و در مذبههای گوناگون سرگردان، که از پس مصطفی (ص) که مذهب یکی بود ، و  
راه حق پیدا بود، و هر یکی عالم روزگار و رهبر جهان بود، اولیتر که امام نبایستی .  
چو چنین باشد امامت امامان خود رد کرده باشند. و بهر زه داشته. و اگر در  
آن روزگار امام می بایست، و حال چنان بود که گفته آمد، اکنون که کار اسلام ناهموار  
و بی نواست، و اهل اسلام در کارها سرگشته و حیران، اولیتر که امام باید. و رحمت بر  
آن کس باد که انصاف نگاهدازد، و از پی دلیل برود .

و تحقیق آنست که بزبان شدن کار دین، و پدید آمدن ظلمها، و هرزه شدن حدهای  
خدای تعالی، و ریخته شدن خونها بناحق بسبب مذبهها و جز این کارهای ناهموار از  
پس مصطفی (ص) تا این روزگار، در گردن آنانست که امام حق را باز نجستند، و  
بدیگری تن بنهادند؛ و در گردن آنان که گفتند : امام معصوم نمی باید، و آنان که  
گفتند: امام نامعصوم شاید .

و چون در هر روز گازی امام معصوم باید بدان دلیلها که گفته آمد ، بدانستیم  
که از پس امام حسن عسگری (ع) امام زمانه و مظهر و معصوم پسرش است محمد بن  
الحسن علیهم السلام، که او را صاحب الزمان گویند .

و دلیلش آن چیزهاست که از پیش گفته آمد. دیگر بر این جز از وی که مخالفان

با امام دارند، نام معصوم است، چون خلفای بغداد که حالشان شراب خوردن و لهو کردن است، و امام گیلان و منتصر مصری .

ویداست که هر یکی را چه علم است، و در شرع و احکام چه دانند، و تا کی دانند، و کس نداند که امام مصر چه مذهب دارد، اگر اسماعیلی است فساد مذهبش گفته آمد و نیز گفته آید .

و مصطفی (ص) گوید که هر که بمیرد [ ۳۱ پ ] و امام زمانه خویش نشناسد، مرگش مرگ جاهلان بود .

و مخالف از آن که عجیب میدارد که کسی را زندگانی دراز باشد، خبرهای مصطفی و دلایلهای روشن از دست میدارد، و امام وقت را که صاحب الزمان است (ع) نمی شناسد، و اندیشه نمیکند که خدای تعالی قادرست بر آنکه زندگانی دراز دهد آنرا که خواهد، چون نوح (ع) که هزار و چهار صد سال عمر داد، و اصحاب کهف را سیصد و نه سال در کهف خفته بی طعام و شراب زنده بداشت، و چون بیدار شدند جوان و سیاه موی بودند، و امت بیشتر بر آنند که خضر و الیاس و ادریس (ع) هنوز زنده اند و اتفاق است که خدای ابلیس را که از هر کافری بتر است چندین هزار سال است تا زنده میدارد، و تا خاستن قیامت بماند . و این در کتابها بهزار جا بیشتر یا بند . پس چه عجب که خدای تعالی مهدی آخر الزمان را زندگانی دراز دهد .

و دیگر چون مخالف از همه درماند گوید : اگر مهدی زمانه هست چرا پیدا نیست ؟

و نداند که از یغمیران و امامان (ع) بسیار بودند که بسببی از سببها ناپیدا شدند، و چون سبب برخواست پیدا شدند و پدید آمدند، چون موسی که چندین سال بمدین گریخته بود، و مؤمنان بنی اسرائیل از دست دشمن در بلا و رنج بودند، و اندر کتابها میخوانند که موسی نامی بیرون خواهد آمد که ایشانرا از دشمن برهاند، و ایشان امروز و فردا میگردند تا چهار صد سال بر آمد، و بسی مؤمن که در میانه بمردند، تا

عاقبت موسی بیرون آمد، و آنچه خدای تعالی وعده داده بود بردست وی بر آمد. و همچنین رسول (ص) از دست کافران سه سال بکوهی گریخته بود که آنرا شعب خوانند، از پس آن بغار گریخت، پس بمدینه شد، و چندین سال نتوانست که در مکه شود. و امام حسن و امام حسین (ع) از دست معاویه علیه‌اللعنه چندین سال بمدینه در خانه نشستند، و امام موسی بن امام جعفر (ع) چهارده سال در زندان هرون الرشید محبوس بود. و آن چهارده سال چندین مذهب بنوی پیدا شد که امام زمانه رانمی یافتند، تا هر چه شبهه بود ازو پرسند. و سخن در صاحب الزمان (ع) همچنین بود، اگر چه پنهان شد، و غیبت اودرازتر آمد، اما چون سبب و منع بر خیزد وی نیز پیدا شود، و آنچه خدای تعالی وعده داده است [۳۲ ر] چنانکه در قرآن است بردست وی بر آید.

دیگر دانستن که در هر زمانه امامی می باید اصل است، و این بدلیل و حجت معلوم شده که در هر زمانی امامی می باید، اکنون ناپیدا است این اصل را بر ندارد. بسیار چیز بود که بسببی ناپیدا بود، چون آن سبب بر خیزد پیدا شود.

و از آنکه بسیاری از شیعه‌ها او را دیده‌اند و مسئله‌ها و فتوی‌ها پرسیده، و ازو جوابها شنیده، و دعا که ازوی روایت کرده‌اند، اگر جمع کنند مجلّدی بر آید.

### فصل در بطلان مذهب اسماعیلیان

بدانکه چون بدلیل و حجت درست شده است که امام معصوم باید، و نامعصوم نشاید، قول ایشان نیز باطل باشد، زیرا که ایشان منتصر مصری را می‌شناسند، و از ایشان کسی دعوی عصمت نکرده.

و اگر دعوی عصمت کند باید که بنص رسول (ص) یا نشانی از قبل خدای تعالی باید، زیرا که عصمت الا بدین دو چیز معلوم نگردد، و مجال است که ایشان باز نمایند.

امام از بهر مصالح خلق و نگاهداشت شرع و احکام پیغمبر و بیرون آمدن از

جادتهای مشکل می باید، وهم دانایتر بثواب از هر یکی بیشتر باید، زیرا که اتفاق است که تعظیم کردن و بزرگی داشتن امام بر هر یکی از عالمیان واجب بود بر آن وجه که کس تعظیم کند و بزرگی دارد آنرا که بالایش بود، بر سبیل استحقاق نبود الا آنگاه که امام عالمتر از عالمیان بود، و بثواب از هر یکی بیشتر بود.

و این صفات که پیدا کرده آمد از عصمت، و بثواب بیشتر، و عالمتر، و نگاهداشتن شرع، و احکام پیغمبر، با اتفاق در حق امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین (ع) و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) شیعه اثبات کردند، و بر مخالفان دلیل و حجّت ساختند.

پس ناچار امامی که از پس ایشان باشد تا خاستن قیامت باید که برین صفت باشد. و همچنین معلوم است که هیچکس از اسمعیلیان نتواند که اثبات در حق سادات مصر کنند، چه آنکه هست و چه آنکه گذشته، تا با اسماعیل بن جعفر (ع)، زیرا که ایشان هیچ حجّت نیابند، و هیچکس از ایشان دعوی این صفات در حق خود نکردند، زیرا که علم ایشان بیشتر ازین نبود [۳۲ پ] که آزادی فرا گیرند، و ثواب طاعتشان جز از خدای تعالی نداند که چگونه باشد.

و امامیه معلوم است که اندر جانب دیگر از امام موسی (ع) تا با امام محمد ابن الحسن (ع) این صفات در حق هر یکی اثبات کنند، و اندر نص هر یکی از اخبار صحیح روایت کنند هر که گوید از امیر المؤمنین (ع) تا با امام جعفر (ع) بدین صفات نبودند، دشمنی عظیم در حق ایشان پیدا کرده باشد، و اگر بدین صفات بودند، ناچار دیگران نیز باید که بدین صفات باشند، تا امامت را شایسته باشند.

و دیگر قطع نتوان کرد که از جهانیان کس فاضلتر سید مصری نباشد. و پوشیده نیست که تعلیم وی از اسمعیلیان بود. و معلومست که کم کسی بود که از استاد خود بگذرد در دانشش. و چون چنین باشد اسمعیلیان را تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید، چنانکه مذهب معتزله و زیدیه است. و بدین حجّت و دلیل درست شده است که این

نیکو نباشد. و اگر چنین شاید بود که معتزله تقدیم دیگری کنند بر امیر المؤمنین (ع)، اگر چه امیر المؤمنین را فضل بیشتر بوده است.

و دیگر اختیار خلق اندر امامت و اجتهاد نزدیک اسمعیلیان درست نیاید، و باطل باشد، چون بنگرند اندر مذهب ایشان بچندین جایگاه بازیابند: اول آنستکه چون سید مصری را دو پسر باشد، و خواهد که یکی را بجای خود بدارد، ناچار با اختیار کردن مشغول گردد، و رأی خویش نگاهدارد، و کار فرماید، و اجتهاد کند، تا از ایشان کدام رشیدتر بود، و امامت کدام بهتر دارد.

اگر گوید باقر و صادق (ع) همچنین کردند، جواب آنستکه هر یکی از ایشان آنرا داشتندی که مصطفی (ص) خبر داده بودی، و اندر سادات مصر اینچنین نرود، و کس نگوید که مصطفی (ص) اندر حق هر یکی از ایشان خبر داده است، و نص کرده، که اگر چنین بودی بایستی که توانستی که خبر دهد که اندر مستقبل امام نا آمده کدام بود، و نامش چه بود.

و دیگر ممتنع نباشد که یکی از سادات مصر را ناگاه وفات رسد، و نص نا کرده برود، و چون چنین باشد اسمعیلیان را ناچار گرد باید شد، و از فرزندان یکی را اختیار کردن، و اگر فرزندش نباشد، از خویشان یکی را اختیار باید کردن، و چنین اختیاری حقیقی بود، و آنجا که اختیار رود ناچار رأی و اجتهاد بود، چنانکه پیدا کرده آمد. اگر چنین بود، دست از امامت بیاید داشتن.

و دیگر ممتنع نبود که سید مصر را [۳۳ ر] فرزند خود یکی بود، و هنوز نابالغ بود. چون از دنیا رود نص کند بروی، چون بالغ شود خدای تعالی ویراعقل تمام ندهد. پس چون بنگرد سزای امامت نباشد، و استحقاق آن ندارد، که دیگری رانص کند. چون چنین بود منقطع گردد، و امامت برخیزد.

و اگر گویند اندر آن خاندان هیچ حالی از این حالها نیفتد، جواب آنستکه اینچنین قطع کردن تجاهل بود، زیرا که عادت رفته است، و خدای تعالی اینچنین کند



آنجا که خواهد، و آنجا که نکند بر سیل قطع خارق عادت بود، و نشان معجز بود، و اسمعیلیان این را در حق امام روا ندارند، و بر امامیه در رواداشتن این تشنیع زنند. و دیگر معروفست که اسماعیل بن جعفر پیش از پدر از دنیا رفت. چون صادق (ع) را وفات رسید، محمد بن اسماعیل کودک بود، و امام تا فرزند خویش بیند بر فرزند فرزند که کودک بود نص نکند.

و اندر کتابی درست و معتمد یافتیم که مذهب اسمعیلیه از پس وفات محمد بن اسماعیل آورده اند، و در آن وقت امام موسی (ع) در زندان هرون الرشید بود و غلامی بود محمد بن اسماعیل را نامش مبارک، و مردی از فارس بود اندر آن زمان بنزدیک محمد بسیار شدی، پس کتابی بیرون آورد، و خود باهم آورده بود، و بفرسقه آمیخته، و مبارک را چنان نمود که از محمد بن اسماعیل فرا گرفته و سه پسر داشت: و یکی را بامبارک سوی مغرب فرستاد، و دوم بخراسان، و سوم دهی در ولایت ری، و دعوی میکردند و این مذهب را فراهم آوردند.

و هیچکس نتواند از اسماعیلیان که خلافت این از سر حجت و دلیل معلوم گرداند.

## فصل

بدانکه اسماعیلیان خود را تعلیمیان نام کرده اند. این آنستکه اگر عاقلی بود که هنوز پروردگار خود را ندانسته باشد، پس آسمانی بیند چنین بلند بر کشیده، و چندین عجایب در وی پیدا کرده، و بچندین مشعلها بیاراسته، و بر آمدن و فرورفتن ستارگان هر روز بجائی دیگر، و ماه و آفتاب با چندین منافع، و شب و روز و تابستان و زمستان و سرما و گرما و ابر و باران و زمینی بیند چنین پهن باز گرفته، و از وی بهر مدتی نباتی دیگر و هر روز لونی دیگر میروید، و اشجار و اثمار و حیوانی باصور و

اشکال مختلف، و بیشتر از این چیزها که بنوی از پس یکدیگر پدید میآید، و آنچه بدین ماند که شمرده نیاید، و تصرف خلق بیند، و چون یافتن و دوختن و بستن [۳۳ پ] و گشودن و آمدن و رفتن و خفتن و گفتن، و آنچه بدین ماند: آن اسمعیلیان را محال می آید، و منکر میشناسند که این عاقل را اندیشه افتد در آنکه این تصرفات خلق بی ایشان محال بود، پس آنکه عجیبت و محکمتر است ناچار باید که بی کردگاری پدید نیاید.

چنانکه بی شناختن پیغمبر و بی شنودن که پیغمبر فرموده است محال بود که کس شرع داند چون نماز و روزه و آنچه بدین ماند.

بقول اسمعیلیان همچنین محال بود که بی شناختن پیغمبر (ص) کسی را اندیشه افتد اندر آن که حالها که بر عالم میگردد ناچار حال گردان بایش.

و منجم و فلسفی و طبیعی از آنجا که دانستند که هیچ چیز بخودی خود نگردد هر یکی مؤثری فرا داشت.

و همچنین برهمی با آنکه فرستادن پیغمبر محال گوید، اعتقاد بسته است که عالم باصناعی می باید. پس چون بنگردا هر یکی از اینها انصاف بهتر میدهد که اسمعیلی که دعوی مسلمانی میکنند.

و چون ویرا گویند: در اندیشه فایده ای بود یا نه؟ نگوید که نبود، زیرا که نظام کارها به اندیشه تمام بشود.

و چون در اندیشه فایده بود، حال آسمان و زمین، و آنچه در میان آنست از دو بیرون نبود: باید که آن بدلیل شاید بر آنکه وی را صانع و پیدا کننده ای هست، یا برین چنین دلیل نبود؟ اگر گوید که این چیزها دلیل نبود، لازم آید که خدای تعالی در آفریدن آسمان و زمین و آنچه در میان ایشانست عاقل و هرزه کار، و آنچه گفت:

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و قوله: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» و قوله: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» و قوله: «فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» و آنچه بدین ماند، که دشوار شمرده آید. جمله دروغ و بی فایده بود. و اگر این آیتها درست اند، و خدای تعالی در آفریدن آسمان و زمین و آنچه در آنست عاثر و هرزه کار نیست، و جمله بدان شاید که دلیل هستی وی کنند، پس باید که قول تعلیمیان بجای خویش نباشد.

دیگر سخت روشن است و پیداست که کسی را که اندیشه و تأمل کند آنستکه هر آنچه از خدای تعالی نیکو بود که بر نادانستن آن ملامت کند پیش از آنکه پیغمبر فرستد، باید که عقل را فراداشتن آن طریق باشد، و هر آنچه از خدای تعالی نیکو بود که بنده را بر نادانستن آن ملامت کند پیش از آنکه پیغمبر فرستد، باید که سمع و تعلیم طریق دانستن آن بود. و معلوم است که خدای تعالی اهل جاهلیت را بر ناشناختن خدا و صفاتش نکوهش میکند. آنچه آنستکه در قرآن مجید است [۳۴ ر] بچندین جایگاه، و هیچکس را از ایشان نکوهش نکرد بر نادانستن شریعت که پیغمبر آورد، پس باید که میان این و آن فرقی بود.

دلیل دیگر آنستکه ما میگوئیم که دانستن پیغمبری پیغمبران بی دانستن خدای تعالی محال بود. و آنچه روشن کرده اند این را عاقل انصاف دهنده را آنستکه چون شخصی دعوی پیغمبر کند، عاقلی که خدای را نداند، گفتن آن شخص اندر شناختن خدای تعالی بی دانستن پیغمبریش نپذیرد، و اگر پذیرد مقلد باشد.

و دانستن پیغمبری بی آوردن معجزی که خلق را از آوردن مانند آن عاجز گرداند، حاصل نیاید. و این معجز ناچار از قبل خدای تعالی بود. پس عاقل تامعجز بنداند، علم پیغمبری آن شخص حاصلش نیاید. و می باید که آن عاقل داند که ازین شخص دروغ گفتن نیاید. و این نیز آنگاه بداند که علمش حاصل آید بآنکه خدای تعالی عالم ذاتست و غنی بر حقیقت است و احکم الحاکمین، پس بداند که وی دروغ زن را

[به] پیغمبری نفرستد .

چون چنین باشد تا علم بهستی خدای تعالی ، و بقادری وی که معجز تواند کردن، و علم بعالمی وی که جز معصوم را پیغمبری نفرستد، و علم به بی نیازی وی که بدروغ گفتنش حاجت نباشد، حاصل نکند، علم به پیغمبری آن شخص حاصل نیایدش. و چون دانستن پیغمبر چنین باشد هستی خدای تعالی چگونه بمجرد قول پیغمبر حاصل آید بی آنکه پیغمبری وی بداند. و اگر بی دانستن این هر سه صفت: قادری و عادل و حکیمی، دانستن پیغمبری به پیغمبر و صدقش ممکن بودی ما این صفات نیز بقول وی بدانستمانی، و هر آنچه جز از از این صفت بود. چنانکه بعقل توان دانستن بقول پیغمبر نیز دانسته آید از صفات خدای تعالی تفیاً و اثباتاً. و همچنین دفع شبهات. و آنچه بقول وی دانسته آید از وعده و وعید و شرعیات بدین ماند .

و هر وقت که پیغمبری پدید آمدی جهانیان بیشتر آن بودندی که خدا را قادر و عالم و حکیم گفتندی ، و اگر چه در چیزهای دیگر مذمبهای فاسد داشتندی ، چون خدایرا زن و فرزند گفتن و چیز را غیر از خدای تعالی بمعبود داشتن. و خدایرا جا و مکان اثبات کردن، و آنچه بدین ماند از اباطیل که باعتقاد کرده بودند، از بهر این بودی که چون معجز بدیدندی. و شبهه‌ای تصور کردند. به پیغمبریش مقرر آمدندی و هر آنچه باطل بودی بقول وی از دست بداشتندی .

و آنانکه اعتقاد هستی صانع و قادر و علیم [۳۴] حکم نداشتندی چون دهری و طبیعی و فلسفی و منجم و هر یکی مؤثری دیگر می گفتی، ناچار پیوسته خلاف هستی و نیستی صانع می شنودندی. پس چون بردست پیغمبری معجزی دیدندی و دانستندی که تأثیر آن مؤثر که میگویند اندر آن حال چنان محال بود، پس باندک اندیشه‌ای که آن معجز را فاعلی قادر و عالم باید علم حاصل کردند، پس پیغمبری آن پیغمبر و صدقش بدانستندی .

و تعلیمیان چون حال برین منوال یابند که رفته است . پندارند که معرفت از

شنون حاصل شده است. و نمیدانند که علم بدانچه باتفاق تعلیمی بود چون شرعیات، اصلش نیز باندیشه شود که اندر معجز پیغمبر نظر کرده باشند، و پیغمبری وی را بدانسته. و دیگر تعلیمی را گویند: مذهب بسیار است و در هر یکی تعلیم می رود، نگوید که جمله حق اند پس چون مذهب مخالف او لازم آید و نگوید که جمله باطلند که بطلان مذهبش لازم آید، پس بنماند الا که یکی حقست و باقی باطل. پس حتی آن مذهب حق باندیشه و نقل معلوم گردد یا بتعلیمی دیگر؟ گوئیم: حتی آن تعلیم بعقل و اندیشه معلوم گردد یا بتعلیمی دیگر؟ اگر گویند: بتعلیمی دیگر؛ سخن در آن تعلیم همچنین بود. پس بنماند الا که حتی مذهب حق بنظر و اندیشه حاصل شود بدلیل و حجت.

و آنچه این جمله رامؤکد و محکم گرداند قول خداست: «قل انظروا! اولم تنفکروا ان فی خلق السموات والارض؛ تا آنجا که. لآیات لقوم یعقلون». و آنچه بدین ماند. اگر عقل و اندیشه را تأثیر نبودی، این جمله هرزه و بی فایده بودی. قوله تعالی: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و معلوم است که قول بهتر از اقوال دیگر بعقل و اندیشه جدا شود.

قال امیر المؤمنین (ع): «من عرف نفسه فقه عرف ربّه». و معلوم است که عارف بنفس خود آن وقت بود که اندیشه کند که نفس وی باؤل چه؛ از چه آمد. و درو چه بدایع و صنایع و عجایب است؟

وامیر المؤمنین (ع) گوید: «من اخذ دینه من افواه الرجال اذا لته الرجال و من اخذ دینه من الكتاب والسنة زالت الجبال ولم یزل»، یعنی: هر که دین را از دهن مردمان گیرد بی دلیل و حجتی، مردان و پیرا در آن دین بگردانند. اما چون از دلیل و حجت گیرد، کوه از جا بشود، و وی از حال خویشتن نگردهد، و اینچنین اگر طلب کنند، بسیار یابند.

دیگر چون [۳۵ ر] پیغمبری پدید آمدی جماعتی بسر یقین بسوی وی بگرویدند،

بروجهی که خدای تعالی ایشان را ستایش کردی، و جماعتی جهود کردند و نگر ویدندی، پس باز باید نمود که چه چیز این جماعت را بر گرویدن داشت. نگوید که شنون یا گفتار پیغمبر، زیرا که هر دو جماعت می شنودندی، و گفتار پیغمبر بجمله رسیدی. و نگوید که از سر هوا بگرویدندی، زیرا که هر که چنین کند پسندیده نباشد، و خدای تعالی ویرا نستاید، پس بنماندالا که این جماعت از سر عقل و اندیشه کردند.

### فصل در سؤالهای تعلیمیان

بدانکه هر که اینچه گفته آمد، از سر عقل و اندیشه دریابد، او هر آن سؤالی که تعلیمی آورد بچیزی ندارد. و بگفتار ایشان آنکس فریفته شود که مذهب از سر شنون فرا گرفته باشد و عاقل چون سؤال ایشان شنود جواب اول باید که آن دهد که گوید تعلیمیان را که: سؤال که آورده اید، الزام پندارید از سر عقل و اندیشه بیرون آورده اید، یا از معلمی صادق شنیده اید؟ نگویند که: از معلم صادق شنیده ایم، زیرا که معلوم است که هیچ پیغمبر مرسل، یا امامی معصوم، این سؤالات که تعلیمیان می آرند نگفته است.

سؤال: اگر گویند از سر عقل و اندیشه بیرون می آوریم.

جواب گوئیم: کدام عاقل بود که عقل و اندیشه بکار دارد و خواهد که عقل و اندیشه را باطل گرداند؟! وقاعدۀ تعلیمیان خود همین است که پیوسته در اندیشه کردن رنج میبرند، و هرزه ها فراهم می آورند، و از بی شرمی میگویند که: نظر و اندیشه بکار نیاید.

و دیگر تعلیمیان را گویند که: حال این سؤالا که میآرید از دو بیرون نباشد: یا میخواهید که بمجرد گفتار شما کار کنیم و معلومست که هیچ عاقل این نکند، و اگر کند پسندیده نباشد.

و یا میخواهید که در سؤالهای شما اندیشه کنیم و چگونگی مذهب شما بدانیم،

و چون چنین باشد کدام عاقل بود که در بطلان [عقل] و اندیشه سؤال کند، و خصم را در سؤال باندیشه فرماید، و خواهد که مذهب خویش فرماید.

سؤال: اگر گویند که: قول پیغمبر باید شنود، یا نباید شنود؟

جواب آنستکه: خداشناس را بیاید شنود، و خدا شناس را اول خدا بیاید شناخت و پیغمبری پیغمبر، پس از قولش بیاید شنودن.

و دیگر چون عاقل پیغمبری پیغمبر بدانسته باشد، باید که همه آن کند، و آن گوید، و آن شنود، و بدان نگرد، و بدان گیرد، [۳۵ پ] و آن خورد، و آنجا رود، و آن اندیشه کند، و آن آموزد، که پیغمبر فرموده است. و لیکن به پیش از دانستن پیغمبر بر هیچکس نباشد که بقول وی کار کند. و پیدا کرده آمد که بی دانستن هستی خدای تعالی بر صفت قادری و عالمی و حکیمی، دانستن پیغمبر محال بود، زیرا که بسیار شخص بوده است که دعوی پیغمبری کرده و پیغمبر نبوده، چون مانی و حلاج و زردشت و مسیلمه کذاب. اگر قول مدعی پیغمبری پیش از دانستن پیغمبریش بر است بایستی داشتن، پس آنانکه قول اینان بر است داشته باشند باید که معذور باشند و صواب کرده باشند.

سؤال: اگر گویند خدایا بی پیغمبر توان دانستن، پس پیغمبر را چرا

باید فرستاد؟

جواب: گوئیم که هر عاقلی باتفاق بوجوب بعضی واجبات عالم بود، آنکه شنود، چون راست گفتن، و شکر منعم کردن، و امانت نگاه داشتن. و همچنین بقبح بعضی مقبحات عالم بود، آنکه شنود، چون دروغ گفتن، و ظلم کردن، و بهره مشغول شدن. و هر آنچه جز این باشد هیچ عاقلی را فرا دانستن آن که مصلحت وی اندر کدام است، و همچنین مفسده در کدام است، و حلال و حرام، و قضا و احکام، و وعد و وعید، چون سؤال قبر، و زندگانی از پس مرگ، و حساب، و سؤال، و ترازو و جرید [ه] های کردارها، و دانستن عقاب، و تفصیل ثواب، و آنچه بدین ماند، که از پیغمبر دانسته شود.

و دیگر امام و پیغمبر بسیار بود که دریافتن حق لطف باشد، و این آن بود که هر گروهی بقول مُضَلّی اعتقادی فرا بسته باشند، و بر آن میزایند، و بر آن میروند؛ و اگر چه از مُحَقِّقِی دلیل و حجت شنوند، بریشان دشوار آید آن ضلالت از دست برداشتن. پس چون پیغمبری یا امامی بینند، فرا دانستن حق نزدیکتر باشند. و از بهر اینست که سبب وجود پیغمبر چندین هزار خلق بحق رسیده است، که اگر وجود پیغمبر نبودى نرسیدی. و چون چنین باشد رسالت پیغمبر در حق ایشان لطف باشد، و خدای تعالی لطف باز نگیرد.

سؤال: اگر گویند عاقل چون خدا را دانسته باشد پیغمبرش بچکار آید؟

جواب: گوئیم از بهر این چیزها که گفته شد.

و دیگر گوئیم که نزدیک شما عاقل چون از پیغمبر یا از صادق دیگر دانستن خدا را بیاموخته باشد، از آن پیغمبر یا آن صادق دیگر بکارش باید یا نباید؟ نگویید که بکارش نباید که منکری عظیم گفته باشد. و اگر گویند بکارش باید: مانیز گوئیم: اگر چه از سر اندیشه خدایرا [۳۶ ر] دانسته باشد از آن پس پیغمبری یا صادقی از بهر بسیار چیزها بکارش باید.

سؤال: اگر گویند: آنچه کس تواند که خود بجای آورد نیکو نبود زیرا که

گفتن<sup>۱</sup> که بجای آور! چون عاقل میتواند که باندیشه خدا را بداند، باید که از پیغمبر و امام و از هیچکس دیگر نیکو نباشد و ایرا گوید: خدا را بدان! و اگر چنین گویند، و ایرا رسد که گوید: شما را بکار نیاید، که مرا چون بیاید دانستن من خود بدانم.

جواب آنستکه: بسیار چیز بود که عاقل داند، و چون نکند از هر کس باتفاق

نیکو بود و ایرا بر کردن آن فرماید. نه بینی که از خدای تعالی و از پیغمبر و امام نیکو بود که خلق را گویند: شکر منعم کنید، و امانت بجای آورید! چنانکه در قرآنست. با آنکه هر عاقلی و جوب این بعقل میداند.



و همچنین نیکو بود که خلق را گوید: ظلم مکنید، و دروغ مگوئید! چنانکه در قرآنست، با آنکه هر عاقل قبح این بعقل میدانند. پس آنچه هنوز ندانسته باشد، و اندیشه باید کردن تاباند، نیکوتر بود که ویرا گویند تفکر کن! تا خدا را بدانی، و ثواب رسی، و از عقاب برهی.

سؤال: اگر گویند گوش با پیغمبر باید داشتن یا نه؟

جواب آنستکه: هر که پیغمبری شخصی بدانسته باشد، واجب بود که گوش دارد، و هر آنچه بکردنش فرماید میکند، و هر آنچه بنا کردنش فرماید نکند، و اگر بکرداری ویرا مخالفت کند در خدای تعالی عاصی شود، و اگر با اعتقاد ویرا مخالفت کند کافر شود. و هر کس که پیغمبری آن شخص ندانسته باشد گوشش با وی نکردنش واجب نبود، ولیکن در معجزش اندیشه و نظر کردن واجب بود. پس چون معجز بجای خویش یابد، واجب بود که [به] پیغمبریش بگردد، و گوش با وی دارد، و هم آن کند که گفته آمد. و از پیش بدلیل پیدا کرده شد که دانستن پیغمبری شخص بی دانستن خدای تعالی محال بود.

سؤال: اگر گویند که «لا اله الا الله» گفتنی است، یا ناگفتنی؟

جواب آنستکه: خداشناس را گفتنی است چندانکه طاقت و توانائی دارد، زیرا که هر چند بیشتر گوید در لطف بلیغ تر بود، و ثواب بیشتر یابد. اما خداشناس را اول شناختن خدای تعالی واجب بود پس «لا اله الا الله» گفتن، زیرا که گفتن این کلمه بی شناختن خدای تعالی هرزه و بی فایده بود، و خدای تعالی و رسولش نفرمایند کسی را بچیزی که در آن فایده نبود. و چون چنین بود، اول شناختن خدای تعالی واجب بود بعقل و اندیشه، [پس] گفتن «لا اله الا الله» چنانکه تواند.

دیگر غرض و مقصود تعلیمیان در آوردن این سؤالها فریفتن عامیان است که پیوسته [۳۶ت] نام و ذکر پیغمبران شنوند، و از سر رسم و تقلید بگرویده باشند. چون چنین سؤالها شنوند بترسند، ناچار گویند که: گوش به پیغمبر باید داشتن، و سخنش باید

شوند. و متکلمان نیز چون بدلیل و حجّت خدا را بدانسته باشند، و بچندین دلیل و حجّت پیغمبری پیغمبر بدانسته باشند، از پس این جمله ناچار اقرار دهند که گوش با وی باید کرد، و سخنش باید شنود، و کلمه «لا اله الا الله» گفتن. پس هر که خواهد که عجز تعلیمی کند، و کالت مذهبش باز نماید و کالت منکر از پیغمبر کند، چون برهمنی و دهری علیهم اللعنه که میگویند: فرستادن پیغمبران قبیح است، و محال بود پس تعلیمی را گویند: دلیل چیست که فرستادن پیغمبران نیکوست؟ نرسد تعلیمی را که: خبر پیغمبر آورد، زیرا که آنکه منکر پیغمبر بود، محالش که قولش پذیرد. و اگر خواهد که بنظر و اندیشه درست گرداند که فرستادن پیغمبران نیکوست، مذهبش باطل بود، زیرا که تعلیمی بعقل و اندیشه نگوید.

و همچنین هر که و کالت گبر یا جهود کند تعلیمی را درست گردانیدن پیغمبری محمد (ص) همچنین عاجز و بیچاره یابد، زیرا که اگر بحجّت خبر آورد، آنکه بمحمد (ص) نگوید چگونه بخبرش کار کند؟! و اگر بنظر و اندیشه مشغول شود و اندر معجز، مذهبش باطل گردد چنانکه گفته آمد.

سؤال: اگر گویند: معلوم که مصطفی (ص) سیزده سال بمکه و ده سال بمدینه خلق را بکلمه «لا اله الا الله» «قل هو الله احد» تعلیم میکرد، پس هر که گوید: طریق دانستن خدای تعالی تعلیم نیست، مصطفی (ص) را بهره گوی داشته باشد.

جواب: گوئیم که مصطفی (ص) بتعلیم آن کلمات از خلق چیزی میخواست یا نمیخواست؟ اگر گوید که نمیخواست؛ بهره کارش باشد. و اگر میخواست، از چهار وجه بیرون نباشد: یا آموختن این کلمات مجرد میخواست، و معلوم است که مشرکان بروزی این کلمات بیاموختند، و بدین قدر مصطفی (ص) از ایشان خرسند نیامد. و یا اقرار دادن میخواست بدین کلمه، و معلوم است که منافقان اقرار دادند بدین کلمات، و وی بدین قدر نیز راضی نبود. و یا میخواست که بدل اقرار دهند بدین کلمات، و معلوم است که مقلدان بدل اقرار دهند، و با این همه اندر آن فایده نباشد.

پس بنماند که الا که مصطفی (ص) بتعلیم این کلمات میخواست که ایشان را در اندیشه کردن علم بهستی خدای تعالی وصفاتش حاصل آید. و اگر از شنودن این کلمات [۳۷ ر] و تعلیمش و آموختنش آن حاصل شدی، واجب بودی که مشرکان و منافقان و مقلدان را حاصل بودی، زیرا که ایشان می شنیدند، و یاد می گرفتند، و تعلیمش می دیدند.

پس چون مصطفی (ع) در آن چندین سال در طلب آن بود که ایشان را از سر اندیشه و عقل آن علم حاصل کنند، لازم نیاید که هرزه کار بوده باشد. و هرزه کاریش و گزاف کاریش تعلیمیان را لازم می آید، زیرا که دانستن خدای تعالی یاد گرفتن «لااله الاالله» و قل هو الله احد» بودی. و قوم محمد (ص) معلوم است که بروزی یابد و روز [ی] این را یاد گرفتند. پس از پس آن ایشانرا گفتن که یاد گیرید! چندین سال هرزه کاری و گزاف کاری بود، و همچنان بود که معلم چیزی بکودک آموزد، چون کودک را آن میسر و روان شود، دیگر باره هم آن ویرا آموزاند، تا مدتی دراز بر آید. و دیگر چون مصطفی (ص) آمد گروهی را دید بکیشی و مذهبی در آویخته، و نجات ورستگاری خویش در آن پنداشته، و در آن محکم شده، و دوستیش در دل گرفته، و گروهی خداپرازن و فرزند گفته، و گروهی بتان را معبود خود ساخته، و آنچه بدین ماند. مصطفی (ص) خواست که هر یکی را از ایشان و دیگران را تا قیامت علم بچهار نوع حاصل شود:

- ۱- به بطلان مذهب باطل.
  - ۲- علم بهستی خدای تعالی.
  - ۳- علم به پیغمبریش.
  - ۴- علم بشرعیات و غائبات و جزء ازین که سمعی بود.
- پس بدلیل و حجّت، چه آنکه خدای تعالی بوی می فرستاد، چه آنکه بعقل خویش بیرون می آورد، و چه آنکه از گذشتگان باورسیده بود، بطلان مذهبشان بایشان

می نمود، و مذهبشان بردل ایشان سرد میگردانید، و نعمتهای خدای تعالی یادشان میداد و صفتها و عجایب خدای تعالی در آسمان و زمین برایشان عرضه میکرد، و ثنائش میگفت، و تحویف باندازه، و ترهیب و ترغیب، و وعده و وعید به باری میخواند، و معجزات که وقت را اندر باب آن حجت ظاهر تر بود باضافه می برد، تا چگونگی بود که اندر روزگاری و باز پس وی این جمله در حق یکی تأثیر کند، و فرا نظر و اندیشه آورد، و آن علوم حاصل کند، و پس بگردار مشغول شود .

و چون چنین باشد، کدام لطف بود از این بلیغ تر ، و کدام نعمت بود از این عظیم تر، و کدام فایده بود از این بیشتر؟ و آنرا که اعتقاد این بود، از کجا مصطفی (ص) یا پیغمبر دیگر را هرزه کار داشته باشد؟ و چون بنگرند تعلیمی بود که ایشان را بهره کار داشته، [۳۷پ] که بر تعلیمی و شنیدنی قناعت کرده باشد، و اندر آن نبود که علم باید که حاصل باشد، و نداند که علم از کجا حاصل آید .

سؤال : اگر گویند کافران چون مؤمنان معلوم است که عقل دارند ، اگر دانستن خدای تعالی بعقل بودی کافران نیز بایستی که خدای را دانستندی .

جواب آنستکه عقل بمنزله آلت بود، و چنانکه تا آلت بکار ندارند، و استعمالش نکنند، فایده نکند، پس مؤمنان عقل را در اندیشه کردن در دلیل بر آن وجه دلالت بکار داشتند، لاجرم علم حاصل کردند. و کافران چنین نکردند، لاجرم از حصول علم محروم ماندند .

و ما نگوئیم که عقل موجب علم بود ، و هر کجا که عقل بود قطعاً علم حاصل آید، چون چنین باشد ما را این سؤال لازم نیاید. و این تعلیمیان را لازم می آید که گویند: دانستن خدای تعالی بشنودن و تعلیم بود . و معلوم است که کافران دانستن خدای تعالی بتعلیم کردن<sup>۱</sup> دیدند. اگر چنین بودی که تعلیمیان میگویند ، واجب

۱- ص: خدای تعالی بشنودن و تعلیم معلوم است که کافران دانستن خدای تعالی بتعلیم کردن (بیداستکه که دوبار آمده است) .

کردی که کافران نیز همچو مؤمنان خدا را دانستندی .

سؤال: اگر گویند چون دانستن حق از اندیشه حاصل آید، اهل هر مذهبی را رسد که گوید ما اندیشه کردیم، و این بهتر است که ما داریم .

جواب گوئیم اگر دانستن حق به آموختن و شنودن حاصل بودی، اهل هر مذهبی را نیز رسد که گویند ما شنیدیم و بیاموختیم، حق اینست که ما داریم که حنبلی و اجباری و آنچه بدین ماند، که اعتماد بر آموختن و شنودن کرده اند، و میگویند که این که من دارم آنست که مصطفی گفته. اگر تعلیمی گوید که مصطفی این نگفته حجّش باید، اگر خبر آورد حنبلی نیز درمقابل آن پیدا کند، و اگر حجّت از سر عقل و اندیشه آوردند مذهبش باطل .

دیگر: اگر هر کسی راست گوید که من درمذهب خویش عقل و اندیشه را کار فرموده ام، تعلیمی باید که دروغ گوید، که ویرا مذهب نیست که اندیشه باید کردن . و اگر راست گوید مذهبش باطل شود .

و دیگر اندیشه ای که علم حاصل کند آن بود که عاقل چون مسئله ای پیش آید مذهب خویش و خصم بایکسو نهد، و اندر آن مسئله عقل و اندیشه را از سر انصاف کار فرماید. اما آنکه اول مذهبش فرا گیرد، پس اندیشه کند، هر آنچه مذهبش را زیان دارد رفع میکند، و آنچه سود دارد فرا می پذیرد، اندیشه علم حاصل نکند .

سؤال: اگر گویند اصول دین نباید آموختن! شما چه می آموزید و می آموزانید؟!  
جواب گوئیم [۳۸] که هر که اصل دین بی دلیل و حجّت فرا گیرد، و باعتقاد کند، مصیب نباشد، و سودش ندارد، اگر چه آن اصول اندر خویشتن حق باشد، زیرا که مقلّد باشد. اما آنکه بدلیل و حجّت فرا گیرد، ناچار عقل و اندیشه اش بکار آید. چون بنگرند از جهت عبارت آموخته باشد، و از جهت دلیل و حجّت و عقل و اندیشه فرا گرفته .

و دیگر تعلیم آن بود که کسی همچنانکه بیاموزد پیاموزاند، چون کتاب خدا

و انبیا و آثار امامان و حکمها و خطبه‌ها و امثال و اشعار و آنچه بدین ماند. و معلوم است از متکلمان بسیار کس بود که عبارت خویش گوید، و از خاطر خویش دلیلها و حجتها و شبهه‌ها می‌نوشتند در کتابها. چون چنین باشد بر هر یکی دشوار و متعذر باشد که شبهه‌ها بر روزگار دراز فراهم آورده باشند، جوابهایش باندیشه خویش حاصل کند، بی آنکه بشود در کتابها می‌نگرد، و در آن اندیشه و نظر میکند، و علم بدان حاصل میکند. و بسیار کس بود که جواب آورده را متعرض گرداند، و جوابی از آن بهتر پیدا کند. چون چنین باشد، معلوم گردد که از اول تا با آخر هر حجتی و جوابی یابند، از اندیشه دیگر خواسته باشد. آنچه چنین باشد از تعلیم دور باشد.

و این قدر که پیدا کرده آمد درین کتاب کفایت بود، و زیاده از جای دیگر پیدا کرده آید.

وفی الجملة کار تعلیمیان کاری عجب است :

اول عقل و اندیشه را بایک سو نهادند، و بدین سبب در علم در خود در بستند، زیرا که علم بیشتری از عقل و اندیشه حاصل آید.

و دیگر بر اهل دلیل و حجّت دروغ نهند، و گویند که ایشان را مذهب آنست که گوشش با سؤال نباید کرد، و سخن پیغمبر نباید شنود، و فرمانش نباید برد. و به دروغهای چنین مردم عوام را می‌فریند، و مخالفت رسول میکنند. و معلوم است که رسول (ص) از قتل غفل منع کرده است، و حرام گردانیده است، یعنی: نباید که کسی بغفلت یکی را بکشد! و ایشان جماعتی فرا میکنند تا بغفلت مردم را می‌کشند.

و دیگر با کاروانیان عهد کنند که ایشانرا نکشند، چون کاروانیان ایمن شوند عهد بشکنند. و جمله را بکشند.

و دیگر گویند که ایشان منجمی بکار دارند. و معلوم است که امیر المؤمنین (ع) از آن نهی کرده است، و با کفر برابر گردانیده.

و دیگر تعلیمیان را گوئیم که شما از شنودن و آموختن بخدا و رسول اقرار

میدهند. وما از آنجا که کردگاری باید بهستی خدای تعالی اقرار میدهیم، و از آنجا که کتابش می آموزیم، و اخبار پیغمبرش میخوانیم، و معجزاتش می شنویم [۳۸ پ]، و دیگر بار بخدا و رسول اقرار می دهیم. چون بنگرید ما را در اقرار دادن بخدا و رسول (ص) از خویشتن فزون می یابید. چون چنین باشد، از کجا میرسد که راه زنی، و خون [و] مال ما حلال دارید؟! و کدام ظلم بود از آن ظاهر تر و عظیم تر که شما در بیابان بیچارگان را میکشید، و مالشان می برید، که چرا در اقرار دادن بخدا و رسول بر ما بیفزوده اید؟! و معلوم است که مصطفی (ص) حرام کردی خون و مال آن کس که بزبان اقرار دادی بخدا و رسول، اگر چه در دل منافق بودی. پس آنکه اندرین اقرار هر کس بیفزوده باشد، چگونه خون و مالش حلال باشد؟!

هر عاقلی که در کار تعلیمیان نگرد؛ گمان برد، و ایهامش افتد که ایشان آنچه بزبان میگویند، بدل ندارند، و اندرین که میکشد مقصودی دیگر می جویند.

### VIII - نامه پیشوای ماحدان الموت به عمادالدین وزان

این نامه در جنگ نظم و نثر عربی و فارسی سده هشتم نسخه شماره ۲۸۰ کتا بخانه چلبی عبدالله در ترکیه برگ ۸۷ دوپ ( فیلم شماره ۵۰۸ کتا بخانه مرکزی دانشگاه عکس شماره ۱۰۷۷ ) آمده است چند کلمه ای در عکس خوانده نمیشود و بجای آن نقطه گذارده شده است.

#### مکتوبی که ملاحظه به عمادالدین و زان فرشته بودند

معمدان فلانی... پیشوای... برسانند: چنانکه... توفیق «اذ آتونی بکتاب من قبل هذا او اثاره من علم»... باسم الله عزت عظمته و جلت کلمته کتاب من و ولی المؤمنین و القائم بامر رب العالمین خلیفه الله علی الناس اجمعین صاحب العهد فی آخر الدین علی [ذکره السلام]، من الداعی الی الحق المبین، الی المدعی انه الحق الیقین پیشوای مسلمانان، الذین قالوا آمنا بافواهم و لم تؤمن قلوبهم.

خواجه شیخ الجمهور عمادالدین وزان هداه الله، بدانند، و دانم که نداند، انا

جعلنا علی قلوبہم اکنینۃ ان یفقیہوہ وفی آذانہم وقرآ وان تدعہم الی الہدی فلن یتدوا  
اذا ابداء، آن برہان کہ در ضمیر مقدس ما باشد جز ما عبارت نتواند کرد .

پس واجب بود نبذی کاغذ از دعوت خانہ عمرہ اللہ کم کردن ، فان لم تفعل  
فما بلغت رسالتہ .

نشر این دعوت در آفاق قاش است . اینکہ از اقصای ہندوستان رسول قبول حق  
پیش حضرت می گذارند و آن زیر کان و افاضل بلاد عالم بما آیند چرا ! اولئك الذين  
ہدیہم اللہ، بیہودہ سخن باین درازی نبود .

معنی ازین روشن تر، و کراماتی ازین واضح، کہ قصد دیار ما کردند سال بسر  
نبردند از آن صنف گذشتہ یاد کند ، فکم من قریۃ عمت عن امر ربہا . دورمر ! بدر  
قاہرہ کہ آمد کہ سال بسر نبرد، نہ سلطان ماند نہ وزیر ، پست سوذ کرد کہ حشر  
آورد، اولم یتدلہم کم اہلکنا قبلہم من القرون، ترکان را بسر مامیآوری و سرخصومت  
ما داری، و بقزوین میروی بصلح و صلاح جستن ، یا ترک عہد میکنی کہ بولایت ما  
آیند، بکتمر را بر پشت اسب بدوزخ فرستادیم .

نسخہ قاہرہ سو گندہای دہی بجنگ ما آیند ، ہیہات وما امرنا الا واحدة  
کلمح البصر او هو اقرب .

پنداری کہ تہدید میکنم، بعزت حاضران ما و باشخاص روحانیان اسلاف مقدسہ  
کہ بردہ در عزت اند و متردد مجالس قدس و مقرہای ابد و مقاعد صدق کہ اگر بفرمایم  
فاذا جاء وعد اولیہما بعثنا علیکم عبادنا اولی بأس شدید ، بہ صحرای و بازار بنگرند،  
و جاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا، چہ عناد کردہ اند، دین مسلمانی و ظلم و ویرانی  
و خون و فساد و زنا و شکنجہ و خمر و شور و فتنہ و خرابی و چوبہا سر آہن بر نہادہ و  
کوب کوب بر سر و مغز مسلمانان زدن ، آنکہ در ہمہ ما آزار مورچہ پی نبینی ، و  
امن وامان تا آنجا چہ زر افتادہ و چہ سنگ، آنکہ شما مسلمان باشید و ما ملحد .



معلوم همهٔ علمای بلك است که قرآن بر کار کردن اولیتر که قرآن خواندن. پس «لاتا کلوا اموالکم» میخوانید یکدیگر را میکشید، مرا مبطل می گوید و راه مناظره بسته میدارید. بجواب از نشابور به حضرت ما قدسها الله رسانیدند که گفته بود که باشما مناظره نیست، السیف اصدق من انباء الکتب .

اکنون ترك باشمشیر بدر دیار ما آمد چرا زود بازگشت ؟

نوشته بود در آن جواب ما که شما مصاف رویا رونمی کنید. بدانند عمادالدین که: جواب ما بترك نشاید کردن، و کم مثلها فارقتها، ما را نیز علمها و کتب شما هست و آن اقوال متناقض شما پیش حضرت ما، میخواست درین حضرت رفعت بالا و عزت همه رطب و یابس باشد، یجیبی الیه ثمرات کل شیء، داعیان حق ما در اطراف و آفاق هستند. بامداد در ری کاری نرود که شب پیش حضرت ما نرانند، ما یعلمون من عمل الا کنا علیهم شهوداً اذ تفیضون فیه.

ترك و تازیک از ما بحق خویش برسند صلح سلاطین و ملوک پیش ازین با گماشتگان حضرت اختیار ایشان بود که صلاح خویش در آن دانستند، ما نیز گفتیم: وان جنحوا للسلم فاجنح لها .

در ما رحمت و نعمت است بر عالمیان و ادرار رزق و فیض رحمت بر جهانیان . و اگر خلاف ما کنند شمشیر و کارد را بقاباد. غزا و جهاد میراث پیغامبر و علی مولانا علیه السلام. کار جوانان شما زنا و لواطه و سر بریان و هریسه خوردن است .

انتقام صدرالدین بهمان کس که بقاهره بوزند بترکستان، پس چرا قوم طاعت تو نمی دارند، چو ما میفرماییم در آتش میروند، زیرا که علموا ان الحق لله کآله. ایشان را گفته اند: فان تطیعوا تهتدوا. و امر ما را خود بشمشیر چه حاجت.

اگر شیم اینست که در مسلمانی شما می رود همه خود بر عقب شما آیند. در جمله، دی ماه پیش حضرت ما جلالت عظمته شیلانک و خیار باذرنگ و انگور تازه نهاده است،

دانم کہ خواجہ گوید کہ الدنيا جنة الكافر، بگوید کہ: رزق احسننا من لدنا کلما دخل علیها زکریا المحراب، فراموش مکن وعلوشانی وعظمت مکانی وعزت برهانی کہ این شمسہ مشرق ومغرب برسد، تا آنکہ کہ کلمہ حق از اهلش قبول کنند و گردن بنهند، واگر [نه] گردنشان می زنند، این قدر... املا فرمودیم پیش ما یقین است کہ این سخنها را همگنان برسانند، وهم خواهد رسید وهم برسد. والله اعلم واحکم.

بقیہ دارد

